

فصل هفتم

زبان فهلوی آذری

مردم آذربایجان در دوره اسلامی زبان بخصوصی داشتند که نویسندگان بعد از اسلام از آن تعبیر به «فهلوی آذری» کرده‌اند. فهلوی معرب فهلوی است که به معنی «پارتی» و اشکانی می‌باشد. به قول ایشان فهلوی منسوب به «پهله» بوده که شامل پنج ولایت بزرگ: اصفهان و ری و همدان و ماه نهاوند (و دینور) و آذربایجان می‌شده است. در زمان اشکانیان و ساسانیان در این ولایات مردم به لهجه بخصوصی از فهلوی شمالی سخن می‌گفتند. چون در این نواحی مادی‌ها سکونت داشتند این نوع فهلوی را می‌توان مأخوذ از زبان مادی قدیم که از روزگار پادشاهان ماد در نیمه شمالی ایران رواج داشت، دانست.

از لحاظ اینکه آذربایجان از ولایات پهله قدیم به‌شمار می‌رفته از این جهت زبان مردم آن ولایت را فهلوی آذری خوانده‌اند.

مارکوارت خاورشناس معروف آلمانی، در کتاب ایران‌شهر می‌نویسد که «اصلاً زبان حقیقی فهلوی زبان آذربایجانی است که زبان کتبی اشکانیان بوده است»^۱.
نام فهلوی آذری در کتب قدیم اسلامی - قدیمترین جایی که در کتب اسلامی اشاره

به زبان آذربایجان شده از این قرار است:

۱- کتاب فتوح البلدان بلاذری تألیف سال ۲۵۵ هجری است در جایی که می‌نویسد: «قدم الولید بن عقبه اذریجان، و معه الأشعث بن قیس فلما انصرف الولید ولأه آذریجان ففتح الأشعث بن قیس حاناً حاناً، و الحان الحائر فی کلام اهل اذریجان ففتحها... و اسکنها ناساً من العرب»^۱.

یعنی: «ولید بن عقبه به آذربایجان آمد و با وی اشعث بن قیس بود، و چون برفت او را به جای خود بر آذربایجان ولایت داد» و «خان به خان (دیه به دیه). همی آمد (خان در زبان مردم آذربایجان به معنی حائرو جای است) تا آن ولایت را فتح کرد و گروهی از عرب را در آنجا نشیمن داد». («خان»، در زبان پهلوی به معنی خانه، چشمه، چاه، کاروانسرا، آمده است).^۲

۲- ابن الواضح الیعقوبی که در حدود سال (۲۷۸ هـ) کتاب البلدان خود را تألیف کرده اصطلاح آذری، را بر مردم آذربایجان اطلاق کرده و زبان آذری ظاهراً مأخوذ از این اصطلاح بوده است:

«و اهل مدن اذریجان و کورها اختلاط من المعجم الاذریه و الجاودانیه القدیم اصحاب مدینه البذلثی کان فیها بابک ثم نزلتها العرب لما افتتحت»^۳
یعنی: مردم شهرهای آذربایجان و بخشهای آن آمیخته‌ای از ایرانیان آذری و جاودانیان قدیم خداوندان شهر بند، هستند که بابک (خرمی) در آن جای داشت. پس از آن آنجا را فتح کرد در آنجا فرود آمدند».

۳- ابن حوقل از جغرافی‌نویسان عرب در اوایل قرن چهارم هجری درباره زبان آذربایجان در عصر خود چنین می‌نویسد: «فامالسان اهل اذریجان و اکثر اهل ارمینیه فالفارسیه تجمعهم، و العربیه بینهم مستعملة و قلمن بها ممن یتکلم بالفارسیه لاینفهم بالعربیه و یفصح بها من التجار و ارباب الضیاع»^۴.
«اما زبان مردم آذربایجان و بیشتر مردم ارمنستان عموماً فارسی است و زبان عربی

۱- فتوح البلدان، طبع مصر، ص ۳۳۶.

۲- فرهنگ پهلوی، ص ۴۸۳.

۳- کتاب البلدان یعقوبی، طبع نجف، ص ۳۸.

۴- صورة الارض، طبع اروپا، ص ۳۴۸.

هم بین ایشان معمول می‌باشد، و کم‌کسی از بازرگانان و زمین‌دارانی که به پارسی سخن می‌گویند یافت می‌شود که زبان عربی را نفهمد و یا آن زبان را به شیوایی ندانند.

۴- اصطخری از علمای قرن چهارم در کتاب مسالک‌الممالک می‌نویسد: «و لسان اذربيجان و ارمينية و الزان الفارسية و العربية غیران اهل دیبل و حوالیها يتكلمون بالا رمینیه، و نواحی بر ذعة لسانهم الزانية»^۱

یعنی: زبان آذربایجان و ارمنستان و آران فارسی و عربی است، جز آن که مردم دیبل و حوالی آن به ارمنی سخن گویند، و زبان نواحی بر ذعه (لهجه) آرانی است.

۵- در ترجمه فارسی مسالک و ممالک اصطخری بین قرن پنجم و ششم هجری درباره زبان آذربایجان چنین آمده است:

«این حدود همه زبان تازی و پارسی دارند و مردم دیبل زبان ارمنی دانند و نواحی بر دغ را کوهستانی هست ایشان را زبانهای مختلف باشد»^۲

۶- محمد بن اسحق آندیم در کتاب معروف خود الفهرست که آن را در سال ۳۷۷ تألیف کرده در جایی که زبانهای ایرانیان قدیم را از قول ابن مقفع برمی‌شمارد، زبان آذربایجان را فهلوی می‌خواند و گوید:

«قال عبدالله بن المقفع...
فاما الفهلوية فمنسوب الي فهل، اسم يقع على خمسة بلدان وهي، اصفهان، والري، و همدان، و ماه نهاوند، و اذربيجان»^۳

یعنی: فهلوی منسوب است به پهله که نام پنج شهر است:

اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند، و آذربایجان.^۴

۷- ابو عبدالله محمد بن احمد خوارزمی در گذشته در ۳۸۷ در کتاب مفاتیح‌العلوم خود عین این عبارت را تکرار کرده می‌نویسد: «ومن لغات الفرس الفهلوية، و بها كان يجرى كلام الملوك في مجالسهم و هي لغة منسوبة الي بهلة، و بهلة اسم يقع على خمسة بلدان: اصفهان، والري و همدان و ماه نهاوند و اذربيجان»^۵

۱- مسالک‌الممالک، ص ۱۹۲ طبع اروپا.

۲- ترجمه مسالک‌الممالک، طبع تهران، ص ۱۶۰.

۳- الفهرست ابن ندیم، طبع مصر، ۱۳۴۸ ص ۱۹.

۴- رضا تجدد. ترجمه الفهرست ابن ندیم، طبع دوم، ص ۲۲.

۵- مفاتیح‌العلوم، طبع اروپا، ص ۱۱۷.

یعنی: از زبانهای ایرانیان پهلوی است، و به آن زبان بود که پادشاهان در مجالس خود سخن می‌گفتند، و آن منسوب به پهلله است، و پهلله نامی است که به پنج ولایت اصفهان، ری، همدان، مازندران و آذربایجان داده‌اند.

۸- شمس‌الدین ابو عبدالله البسّاری و المقدسی از علمای قرن چهارم، ایران زمین را بر هشت اقلیم تقسیم کرده و آذربایجان را از اقلیم عجم (ایران) شمرده گوید:

«زبان این اقلیم هشت‌گانه ایرانی است، جز اینکه برخی از آنها دری و بعضی لهجات پیچیده است و همه آنها فارسی خوانده می‌شود و اختلاف بین آنها آشکار است.»^۱

در جای دیگر می‌نویسد که: گویند در آذربایجان هفتاد زبان (لهجه) وجود دارد.^۲ در ذیل همان باب می‌نویسد که: زبان آن نواحی زبان خوبی نیست، در ارمستان بهارمنی، و در آران، به آرانی سخن گویند و فارسی ایشان مفهوم است و در حروف نزدیک به لهجه خراسانی (یا مخالف لهجه خراسانی) است.^۳

۹- ابوالحسن علی بن‌الحسین معروف به‌المسعودی در گذشته در سال ۳۴۵ هجری، در کتاب خود التنبیه‌والاشراف، آذربایجان را جزء بلاد ایران و زبان آن را از زبانهای ایرانی شمرده گوید: همه شهرهای ایران دارای یک پادشاه و یک زبان بودند، جز اینکه در بعضی از لهجه‌ها اختلافهایی وجود دارد. البته هنگامی که حروف کتابت و تألیف لغات در چند لهجه یکی باشد، همه آنها داخل در یک زبان خواهد بود اگرچه اختلافی در پهلوی و دری و آذری و لهجات دیگر در میان باشد.^۴

۱۰- شاعر معروف حکیم ناصر خسرو قبادیانی در گذشته در (۴۸۱ هـ) که در محرم سال ۴۳۸ در شهر تبریز بوده و در سفرنامه خود اشاره‌ای به زبان آذربایجان کرده می‌نویسد: «در تبریز قطران نام شاعری را دیدم شعر نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست، پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من

۱- احسن‌التقسیم فی معرفة الاقالیم، ص ۲۵۹.

۲- احسن‌التقسیم، ص ۳۷۵.

۳- و فارسیتهم مفهومة، تقارب (نسخه بدل: تخالف) الخراسانی.

۴- احسن‌التقسیم، ص ۳۷۸.

۵- التنبیه‌والاشراف، طبع بغداد، سال ۱۹۳۸ میلادی، ص ۶۷-۶۸.

بخواند»^۱ از این حکایت چنین برمی آید که:

اولاً - در تبریز و آذربایجان در زمان ناصر خسرو مردم به‌زبانی غیر از زبان پارسی سخن می‌گفتند. این زبان بنا به گواهی مورخان و جغرافی‌نویسان عرب که ذکر آنان در پیش‌گذشت زبانی جز فهلوی آذری نبوده است.

ثانیاً - قطران به فارسی دری نمی‌توانسته خوب سخن گوید یا اصطلاحات محاوره‌ای آن زبان را خوب نمی‌فهمیده، برای آن که زبان مادری او فهلوی آذری بوده است نه دری.

ثالثاً - قطران فارسی دری را در مدرسه فراگرفته بوده و به‌همین جهت چون طبعی شاعرانه داشته می‌توانسته است با خواندن اشعار شعرای فارسی زبان، به‌زبان پارسی دری نیک شعر بگوید.

رابعاً - همان‌طور که مردم آذربایجان امروز به‌ترکی آذری سخن می‌گویند ولی تمام مکاتبات خود را به‌زبان پارسی می‌نویسند، در آن روزگار هم مردم آن ایالت بین خود به‌زبان فهلوی آذری گفتگو می‌کردند ولی منویات و مقاصد خود را به‌زبان فارسی می‌نوشتند.

خامساً - زبان فارسی دری نه‌تنها در آذربایجان بلکه در اکثر ولایات ایران چون گیلان و مازندران و گرگان و بلوچستان و کردستان و خوزستان و سمنان و ری و زنجان و صدها دیه و روستای دیگر، زبان گفتگو و محاوره بین مردم نبوده است و فقط لفظ قلم و زبان مکاتبات رسمی و دولتی به‌شمار می‌رفته، و این وضع تا شصت سال پیش یعنی مقارن انقلاب مشروطیت در ایران زمین همچنان ادامه داشته است.

۱۱ - یاقوت حموی درگذشته در سال ۶۲۶ هـ می‌نویسد:

«قال ابن المقفع اذریجان مسماء باذریا ذین ایران بن الاسود بن سام بن نوح، وقیل آذرباذ بن بیوراسف، و قیل بل آذر اسم النار بالنهلویة و بایکان معناه الحافظ و الخازن، فکان معناه بیت النار او خازن النار. و هذا شبه بالحق لان بیوت النار فی هذه الناحیه کانت کثیرة جداً... و اهلها صباح الوجوه حمرها رفاق البشره، ولهم لغة یقال لها الاذریة لایفهما غیرهم»^۲

۱- سفرنامه ناصر خسرو، طبع دبیرساقی، ص ۶.

۲- معجم البلدان، چاپ اروپا، ج ۱، ص ۱۷۲.

یعنی: ابن مقفع گفته است که آذربایجان به نام آذر باذین ایران بن اسودبن سام بن نوح نامیده شده و به قولی به نام آذر باذین بیوراسف خوانده شده است. بعضی گفته اند که آذر به زبان پهلوی نام آتش است و بایگان نگهدار آن که روی هم معنای آن آتشکده یا نگاهدارنده آتش می شود، و این درست تر است زیرا آتشکده در این ناحیه بسیار بوده است... مردم آن نیکوروی اند و گونه های ایشان به سرخی مایل است و پوستی لطیف دارند. ایشان را زبان مخصوصی است که آذریه (آذری) گویند و جز خودشان کس آن را نمی فهمد».

۱۲- یاقوت در کتاب معجم الادباء در حکایتی که از ابوالعلاء معری و هوش و ذکاوت او از قول سمعانی آورده به زبان آذری اشاره کرده است:

سمعانی در کتاب انساب از قول خطیب تبریزی شاگرد ابوالعلاء معری آورده که: روزی در مسجد معره نزد او نشسته بودم و یکی از کتابهایش را بر وی می خواندم ناگاه یکی از همشهریان خود را که از همسایگان من بود به مسجد درآمد و می خواست به نماز ایستد. در حال که او را بدیدیم بشناختم و از خوشحالی رنگ چهره ام تغییر کرد.

ابوالعلاء (با آن که کور بود) آن حال دریافت و گفت ترا چه می شود. گفتم پس از آن که دو سال است کسی از همشهریان خود را ندیده ام اکنون یکی از همسایگان خود را در اینجا می بینم. پس گفت برخیز و با او گفتگو کن گفتم اجازه بده تا درس تمام شود. گفت برخیز من منتظر تو خواهم ماند پس برخاستم و به زبان آذریه^۱ (آذری) با وی گفتگوی بسیار کردم و هرچه را می خواستم از او پرسیدم، و چون بازگشتم و پیش استاد نشستم، مرا گفت این چه زبانی بود؟ گفتم این زبان مردم آذربایجان است.

گفت من این زبان را ندانستم و نفهمیدم ولی آنچه را که شما به هم گفتید به خاطر سپردم، سپس آنچه را که من و همسایه ام به هم گفته بودیم بی کم و کاست باز گفت. من از حافظه او سخت در شگفت شدم که چگونه چیزی را نفهمیده این چنین به خاطر سپرده است.^۲

۱۳- حمدالله مستوفی در گذشته در ۷۴۰ هجری در وصف مراغه گوید: مردمش

۱- در کتاب انساب سمعانی به جای لفظ «الآذریه» «الآذربایجیه» آمده که شاید در اصل «الآذربایجیه» یعنی آذربایجانی بوده باشد. رجوع شود به کتاب، انساب طبع، عکسی، چاپ لیدن.
۲- معجم الادباء، ج ۲، ص ۱۳۱، طبع مصر.

سفید چهره و ترک و ش می باشند و بیشتر بر مذهب حنفی هستند، و زبانشان فهلوی مغیر است.^۱

ظاهراً مقصود از فهلوی مغیر، فهلوی تغییر یافته و یا همان لهجه فهلوی آذری است. در وصف گشتاسفی که از بلاد طالش آذربایجان قدیم است می نویسد: مردمش سفید چهره اند بر مذهب امام شافعی، زبانشان فهلوی به جیلانی باز بسته است.^۲ یعنی زبان فهلوی ایشان به زبان گیلانی (طالشی) نزدیک است.

۱۴- در چند سال پیش فرمانی به مهر سلطان ابوسعید بهادرخان (۷۱۶-۷۳۶) در آذربایجان به دست آمده که در آن خطاب به مردم اردبیل حکم اکید صادر شده که هیچیک از جماعت مغول و تاجیک حق تجاوز به املاک و موقوفات مقبره شیخ صفی الدین اردبیلی (۶۵۰-۷۳۵) را ندارند و آن عبارات چنین است:

«مثوطنان اردبیل و توابع آن بدانند که مریدان شیخ الاسلام سعید صفی الدین قدس الله سره العزیز بعد از تقدیم وظایف دعاء دولت روزافزون نمودند... بدان سبب این مکتوب در قلم آمد تا بر موجب احکام سابق مقرر دارند و هیچگونه تغییر و تبدیل بدان راه ندهند جماعت مغول و تاجیک بنا به واجب در املاک ایشان مدخل نشده و تصرف ننمایند».

چون در این فرمان صریحاً از دو جماعت مغول و تاجیک یعنی ایرانی و ایرانی زبان سخن به میان آمده و از ترکان سخنی نرفته است، خود دلیل این است که در آن زمان هنوز ترکان در آذربایجان اکثریت نداشته و غلبه با تاجیکان بوده است.^۳

چند نمونه از زبان آذری تا پیش از صوفیه

۱- در کتاب روضات الجنان و جنات الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی آمده که چون در سال ۸۳۲ هجری میرزا شاهرخ برای سرکوبی میرزا اسکندر پسر قرايوسف قراقویونلو به آذربایجان لشکر کشید در تبریز به زیارت حضرت پیرحاجی حسن زه تاب که از اکابر صوفیه آن زمان بود آمد و از او در یوزه همت خواست. پس از

۱- نزهة القلوب، طبع دبیر سیاقی، ص ۱۰۰.

۲- نزهة القلوب، طبع دبیر سیاقی، ص ۱۰۷.

۳- مقاله حاج حسین آقا نخجوانی، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، دوره پنجم، شماره اول، سال ۱۳۳۲.

بازگشت شاهرخ، اسکندر به تبریز باز آمد و به انتقام ملاقات پیر حاجی حسن با میرزا شاهرخ فرمان داد که پسر او ابوبکر را به دار آویزند. دژخیمان فرمان او را اجرا کرده آن بیگانه را به دار آویختند و جسد او را به خانقاه پدرش بردند. پیر حاجی حسن زهتاب را چون نظر بر مرده پسر افتاده فرمود که:

«اسکندر، رودم را کشتی، رودت کشاد» یعنی ای اسکندر فرزندم را کشتی، فرزندت ترا بکشد، نفرین پیر کارگر آمد، اسکندر را پسرش قباد در قلعه النجق در حال مستی بکشت.^۱

۲- در جلد دوم این کتاب حکایتی درباره ماما عصمت تبریزی از خاندان بابا فقیه احمد اسپستی از بزرگان صوفیه زمان قراقویونلو آمده که در ضمن آن یک جمله از زبان آذری یاد شده است، ماما عصمت قدس الله سرها بسیار بسیار بزرگند، صاحب مقامات عجیب. جلالت بر مشرب ایشان غالب بوده روزی برزگر ایشان تخم می افکند، ماما رسیده و فرموده که تخم را خوب نمی پاشی برزگر گفته که شما عورتانید، به حال خود باشید، چه خبر دارید، ماما از روی جلال گفته که: «چکستانی میسندیم»، یعنی ای بناگاه مرده نمی پسندی مرا، همان لحظه برزگر جان داده».

«چکک» در لغت فارسی به معنی معدوم و نابود هم آمده.^۲

شاید «چکستن» در آذری به معنی معدوم شدن به ناگاه مردن بوده است؟ اگر چنین باشد ترجمه متن درست است.

لغتی دیگر در فارسی هست به صورت «چکسیدن» که به معنی خجل و شرمنده شدن است.^۳ اگر فرض کنیم چکستانی از این مصدر است باید آن را چنین معنی کنیم. آیا شرم نداری مرا نمی پسندی؟

آقای دکتر ماهیار نوایی این جمله را چنین معنی کرده است:

«ای بهشتی مرا نمی پسندی» که بعید است و در شرح آن می نویسد که: چکک، در لهجه هرزنی به معنی خوب و نیک و بد است، چکستان، را بنابراین می توان به معنی، بهستان، یا بهشت، دانست.

۱- روضات الجنان، ص ۳۹۰.

۲- برهان قاطع، (طبع معین) ج ۲، ص ۶۴۹.

۳- برهان قاطع، ج ۲، ص ۶۵۱.

اما به کار بردن چکستانی (بهشتی) در مقام خشم و تقریباً به جای دشنام از آن جهت است که مردان خدا و پارسایان حتی در هنگام خشم هم دهان به دشنام و بدگویی نمی‌آلایند. و به جای سخنان زشت کلمات نیکو به کار می‌برند. و این چنین استعمال در زبان فارسی هم رایج است چون استعمال پدر آمرزیده، پدر بیمارز، پدر صلواتی در هنگام خشم و به جای دشنام در اینجا چکستانی در همین مقام و در واقع به جای دوزخی و یا «ای به جهنم شو» به کار رفته است.^۱

۳- پس از مردن برزگر، ماما عصمت به رسم تعزیت به خانه او رفته و این دو بیت را سروده است:

هنو مستی هنو مستی هنو مست هنو وش باده بو آبی از دست
من به مستی خطائی به امر از دست زوان تاوان دهان بیزوان (بیروان) وست
یعنی:

هنوز و هنوز مست است هنوزش باده‌ای بود از دست شده
از دست من به مستی خطائی برآمد تاوان زبان دهان بی‌زبان را بست^۲

۴- حمدالله مستوفی در گذشته در (۷۴۰ هـ) در وصف اورمیه شرحی نوشته و جمله‌ای را به زبان آذری آورده است:

«اورمیه... باغستان فراوان دارد و از میوه‌هایش انگور خلوقی و امروز پیغمبری و آلوی زرد به غایت خوبست و بدین سبب تبارزه (تبریزیان) اگر صاحب حسنی را با لباس ناسزا یابند گویند: «انگور خلوقی بچه در در سوه اندر» یعنی انگور خلوقی است در سبد دریده.^۳

۵- همام تبریزی از شعرای معروف آذربایجان و از معاصران شیخ اجل سعدی که در سال ۷۱۳ یا ۷۱۴ هجری پس از یک عمر دراز صد و اندساله در گذشته، در میان غزلیات خود دو ملمع دارد که در آنها بعضی از ابیات را به زبان آذری سروده است:
یکی این غزل است که بیت آخر آن فهلوی آذری است:

۱- نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال هفتم، شماره اول، خرداد ۱۳۴۴ شمسی.

۲- برای شرح لغوی این دو بیت از نظر لهجه‌شناسی رجوع کنید به مقاله آقای استاد ادیب طوسی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز در سال ۱۳۳۵.

۳- نزهة القلوب، ص ۹۸.

خیالی بود و خوابی وصل یاران
 میان باغ، یار سروبالا
 چمن می‌شد زعکس عارض او
 سر زلفش ز باد نوبهاری
 برفت آن نوبهار حسن و بگذشت
 خداوندا هنوزم هست امید
 همام از نوبهار و سبزه و گل
 «وهار و ول ودیم یار خوش بی
 این بیت آخر فهلوی آذری است و معنای آن چنین است:

«بهار و گل با روی یار خوش است
 ۶- دیگر این غزل ملمع همام است:

«دیدم چشم مستت رفتم از دست
 دلم خود رفت و می‌دانم که روزی
 به آب زندگی ای خوش عبارت
 دمی بر عاشق خود مهربان باش
 اگر روزی ببینم روی خوبت
 به مهرت گه همام از جان برآید
 گرم خاواکنی لشنم بوینی

معنی فهلویات آذری غزل فوق‌الذکر چنین است:

«کوام آذر دلی بوکوبنی مست» یعنی:

کدام آذر دل است که آن را ببیند و مست نشود

«به مهرت هم بشی خوش کیانم از دست» یعنی:

به مهر تو جانم نیز از دست برود

۱- این غزل را مرحوم سعید نفیسی به نام همام بر روی سفینه‌ای که در قرن هفتم کتابت شده و مرحوم خلخالی در مقدمه حافظ خویش از آن یاد کرده به خط خود نوشته است.

۲- این غزل در نسخه‌ای خطی متعلق به کتابخانه دانشمند محترم آقای حاج حسین آقا نخجوانی از معاریف تبریز آمده است.

«لوانت لاجمن دیل و گیان بست» یعنی:

فریب لبان تو از من دل و جان ببرد

«کزینسان مهرورزی گست بی گست» یعنی:

که اینسان مهرورزی زشت باشد زشت

«نسان مشنهز آن را سر زمان دست» یعنی:

نه آسان می شناسد آنگاه سر از دستم

(مشکل است آنگاه که سر از دست بشناسم)

«مواژش کان یوان بمر و وارست» یعنی:

مگوش که آن جوان بمر و وارست (آسوده شد)

«گرم خا واکنی لشنم بوینی بوبیت خته بام ژاهنام سرمست»

یعنی: اگر خاک مرا باز کنی لاشه (جسد) مرا ببینی، به بوی تو در آرامگاه خود

سرمست خفته‌ام^۱

۷- دو بیتی یعقوب اردبیلی

رشته دستت بلا گلگون کریته تو به دستان هزاران خون کریته

در آینه نظر کن تا بوینی که وینم زندگانی چون کریته^۲

ترجمه آن چنین است:

بلا رشته دست ترا گلگون کرده تو به دستهای هزاران خون کرده‌ای

در آینه نظر کنی تا ببینی که ببینم زندگانی چگونه کرده‌ای

۸- در یک سفینه خطی به تاریخ ۱۱۲۰ هجری فهلویاتی از شاعری آذربایجانی

به نام مهان کشفی از اهل نمین اردبیل آمده که ظاهراً در بین سالهای ۷۳۵ و ۷۹۴

هجری می زیسته است.

یرم اج مان برانی بان بایجی ورم یان رنجه دیرن آن بایجی

بهر ره چون به آیین ویم من هم کفر و هم ایمان بایجی

۱- برای توضیح لغات و نکات دستوری این غزل رجوع کنید به مقاله آقای استاد ادیب طوسی تحت عنوان «نمونه‌ای از فهلویات قزوین و زنجان و تبریز در قرن هشتم» ضمیمه نشریه دانشکده ادبیات تبریز و دو قصیده به دو لهجه نیمه آذری و همان نشریه.

۲- دانشمندان آذربایجان، ص ۴۰۱.

ترجمه:

اگرم از خانه برانی بام هیچ است
و گرم جان (مرا) رنجه داری آن هیچ است
بهر ره (بهر حال) چون به آیین وی هستم
مرا هم کفر و هم ایمان هیچ است^۱

در یک نسخه خطی که در فن موسیقی نوشته شده و مؤلف آن عبدالقادر بن الحافظ مراغه‌ای است و تاریخ کتابت آن مربوط به اوایل قرن نهم هجری می‌باشد و در کتابخانه ملی به شماره ۱۳۰۴ ضبط شده است دو قطعه دو بیتی فهلوی آذری دیده می‌شود که احتمالاً مربوط به لهجه اصل مراغه است.

۹- ما برای نمونه هر دو آنها را در اینجا می‌آوریم:

ایگهان پرخوری (خور) من سوی تهوس و رگهان پرگل من بوی تووس
ار دو گیتی د دامانم و زنی چنگ من از هر دو گهان و اروی تووس
یعنی: اگر جهان پرخور (خورشید) شود مرا روشنی و سوی تو بس است.
و اگر جهان پرگل باشد مرا بوی تو بس است.
اگر دو گیتی به دامان من چنگ زنند

مرا از هر دو جهان روی تو بس است

۱۰- «شوان گردان و یاوانان برآمان

خمار ببریده یا بدریده دامان

چسر چشمان خود میکیزنم (می‌کی ژنم) لاو

بوکه لاوم به بیخ کیلی (کبلی) سامان^۲

یعنی:

۱- از این شاعر فہلویات بسیاری در دست است در این مختصر ما به همین نمونه اکتفا کردیم، برای تفصیل بیشتر رجوع شود به مقاله آقای استاد ادیب طوسی (نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۱۳۳۵ تحت عنوان فہلویات ماما عصمت و کشفی به زبان آذری) و نیز به رساله آذری یا زبان باستان آذربایگان تألیف کسروی تبریزی طبع تهران ۱۳۱۷ ش، ص ۵۹-۶۵.

۲- ر.ک: مقاله استاد ادیب طوسی، در نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۳۳۵، تحت عنوان «فہلویات زبان آذری در قرن هشتم و نهم».

شبهاکه به جستجوی منزل سرگردان بیابانم هستم

مقتنعه بریده یا بدریده دامانم

از چشمان سرخودکی می‌زنم لاف

شاید که لافم به جهت آرزومندی سامان باشد

۱۱- فهلویات آذری مغربی - نام او محمد بن عزالدین بن عادل بن یوسف تبریزی

مشتهر به محمد شیرین است که در قریه امند از قراء بلوک رودقات تبریز تولد یافته و چون در دیار مغرب بیشتر بسر می‌برده از این رو تخلص مغربی اختیار کرده است.

وی با کمال‌الدین خجندی معاصر و معاشر بوده و در سال ۸۰۸ در شصت سالگی در گذشته و در گورستان سرخاب او را به خاک سپردند. نزهة الساسانیه، اسرار فاتحه، در الفرائد فی معرفة التوحید و جام جهان‌نما از تألیفات اوست و دیوان او مکرر در ایران و هند به چاپ رسیده است.

وی از عرفا و صوفیه بزرگ ایران در قرن نهم بوده است مغربی به فارسی و عربی هردو اشعاری نغز و لطیف سروده است.^۱ مغربی غزلیات و ترانه‌های بسیاری به زبان فهلوی آذری در لهجه تبریزی سروده است. بعضی از این اشعار که آن را فهلویات مغربی می‌توان نام نهاد در یک نسخه خطی از دیوان او که تاریخ کتابت آن در ۱۰۱۴ پیدا شده است، و اینک به نقل یکی دو نمونه از آنها می‌پردازیم.

سحرگاهان کدیلیم تاوه گیری	جو آهم هفت چرخ آلاوه گیری
چدیلیم آذرین آهی و راهی	دوژاژ تاو دیلم تاوه گیری

یعنی:

سحرگاهان که دلم می‌گیرد (می‌سوزد)	از آهم هفت چرخ الو و آتش می‌گیرد
از دلم آذرین آهی برمی‌آید	دودش از تاب (سوز)، دلم آتش می‌گیرد ^۲
سحرگاهان که چشمم آوه گیری	گهان از آوه چشمم لاوه گیری
امند (امند) خوناه از چشمان بر آرم	که گیتی سر به سر خوناهو گیری

۱- درباره تذکره حال او رجوع کنید به دانشمندان آذربایجان، ص ۳۵۱-۳۵۳ و از سعدی تاجامی، چاپ دوم، ص ۴۴۴-۴۵۴.

۲- برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به مقاله آقای ادیب طوسی تحت عنوان «فهلویات مغربی تبریزی» و نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۱۳۳۵.

یعنی:

سحرگاهان که چشمم آب میگرید (میگریم) جهان از آب چشمم سیل گیرد (پُر سیل شود)
آنقدر خونابه از چشمان برآرم که گیتی سر به سر خونابه گیرد^۱
اینک به نقل چند نمونه دیگر از این فهلویات در کتاب صفوة الصفاى درویش
توکلی بن اسماعیل که از تألیفات قرن هشتم هجری است در اینجا می پردازیم. باید
دانست که کتاب صفوة الصفا را ابن بزاز در مناقب و احوال و گفته های شیخ صفی الدین
اردبیلی که خود معاصر با او بوده نوشته است.

۱۳- شیخ صدرالدین فرمود، از شیخ (صفی الدین) سؤال کردم وقتی که به حضرت
شیخ زاهد رسیدی از دل خبر داشتی؟ شیخ قدس سره فرمود به زبان اردبیلی «کار به مانده
کار تمام بری»

یعنی: «ای خانه آبادان کار تمام بود اما تنبیه مرشد و امانده بود»^۲

۱۴- (شیخ صدرالدین) گفت که باری شیخ نشسته بود و جمعی در حضرتش نشسته،
ناگاه علیشاه جوشکایی در آمد و شیخ اعزاز فرمود و قیام نمود علیشاه چون در آمد
گستاخ وار شیخ را در کنار گرفت و گفت حاضر باش به زبان تبریزی: «گو حریف ژاته» یعنی
سخن به صرف بگو حریف رسید.^۳

۱۵- مولانا محیی الدین گفت: روزی جماعت الارقیان به حضرت شیخ می آمدند از
آن میان پیره نوشیروان در راه با جماعت الارقیان گفت امسال زحمت بسیار کشیده ام از
برای نان خریدن، و محمود الارقی گفت که از دیه آلاق برخیزیم و به عرضستان برویم
که دهی است در صنفه کوه سبلان. چون بندگی شیخ قدس سره رسیدند روی با پیره
نوشیروان کرد گفت سی سال حق تعالی نان داد شکر نکردیم یک سال که کمتر داد
شکایت کنیم.

آنگاه رو به محمود کرد گفت که «شروه مرزوان به مرز خود (بی)» این هردو که ایشان
در راه اندیشیده بودند گفت: «^۴ معنی این عبارت معلوم نیست چون شروه بر وزن هرزه

۱- برای تفصیل بیشتر رجوع کنید به مقاله آقای ادیب طوسی تحت عنوان «فهلویات مغربی تبریزی» و نشریه دانشکده
ادبیات تبریز سال ۱۳۳۵.

۲- صفوة الصفا، ص ۲۵.

۳- صفوة الصفا با تلخیص، عبارات ص ۴۰.

۴- صفوة الصفا، ص ۱۰۷.

در لغت به معنی نوعی خوانندگی باشد که آن را شهری گویند.^۱

می توان آن جمله را چنین معنی کرد که، مرزبان شهری به مرز خود باشد؟

اینک بعضی از اشعار شیخ صفی الدین را بنا به روایت کتاب سلسله النسب صفویه تألیف شیخ حسین پیرزاده بن ابدال زاهدی متوفی در ۱۰۵۶ قمری^۲ در این مختصر می آوریم.

۱۶- «صفیم صافیم گنججان نمایم بدل در ده ژرم تن بی دوایم
کس به هستی نبرده ره باویان از به نیستی چویاران خاکپایم

یعنی:

صفی صافی ام که گنجهای (حقیقت) را می نمایم

به دل دردمند و به تن بی دوایم

کسی از هستی (اظهار وجود) ره به او (خدا) نبرده

من از نیستی (بی تعینی) خاک پای یارانم

۱۷- «به من جانی بده از جانور بوم به من نطقی بده تا دم آور بوم
به من گوش بده آرجش نوا بوم هر آن که وانگه بو از آخبر بوم

یعنی:

به من جانی بده تا حی ابدی باشم به من نطقی بده تا سخنور باشم
به من گوش بده تا شنوا باشم هر آنچه بانگ است از آن خبردار باشم

۱۸- از شاعری که تخلّص آدم بوده است:

خُشهبانان که غم جویان نشینند

به دامان جهان پویان نشینند

خُشهبانان که اج خلوتگه راز

زبان بسته سخن گویان نشینند

یعنی:

خوشا به حال آنان که جویای غم نشینند به دامان جهان پویان نشینند
خوشا به حال آنان که از خلوتگه راز زبان بسته سخن گویان نشینند

۱- برهان قاطع، (طبع معین) ص ۱۶۲۴.

۲- این کتاب در سال ۱۳۰۳ شمسی با مقدمه کاظم زاده ایرانشهر با حروف سری در برلین چاپ شده است.

۱۹- از شاعری به نام خلیفه صادق خلیفه آستان صنوی:

دلا غافل مېش خوشتن زماني قيمتین گوهریش گنجش چه کانی
مېش کرکس بهر مرداره منشین شاه باز بش چه اوج لامکانی

یعنی:

ای دل غافل مباش ترا خوش آن زمان
که گوهرش قیمتی و گنجش چوکانی باشد
مباش کرکس، بر هر مردار منشین
شاه باز باش بر اوج لامکانی

۲۰- از شاعری به نام معالی:

من از قالو بلا اندیشه دارم گنه اج برگ داران بیشه دارم
اھر که نامه خوانان نامه خوانند من از شرمندگی سرپیشه دارم

یعنی:

من از قالوبلا اندیشه دارم
گنه از برگ داران (درختان پربرگ) بیش دارم
فردا که نامه خوانان نامه (عمل مرا) بخوانند
من از شرمندگی سرپیش دارم

۲۱- از شاعری به نام راجی:

«همایم من سر کوهان وطن بی کشتگام اوی صحرا چمن بی
استخوانی خورم سازم قناعت به وقت مردن پر وبالم کفن بی»

یعنی:

من همایم سر کوهها وطن من است
استخوانی می خورم و قناعت می کنم
دنیا خوانی و مردم کاروانی
سیاه چالی کند نامش کند کور
خشکه دارم به کوهان سایه ام نی
بیازارم شری بازار وانم
کوهانم سر بلندی خور مصاحب
کشتگاه (؟) من صحرا و چمن است
به وقت مردن پر وبالم مرا کفن است
روز الاله و روز خزانگی
به من واجن ایم ایشتی فان مانی
بیرمان مانده طفلیم دایه ام نی
بیازم شری هیچ پایه ام نی
ازم درده جری بلبل مصاحب

به پنج روز دیگر بایر بوینا نه خانه مانده نه خانه صاحب
 دنیا داری بلای من نزانست مرگ من در صلائی من نزانست
 شهر و مردم همه بایر بوینا مایه ام پنج گز هلائی من نزانست^۱

رساله روحی انارجانی - دست روزگار با آن که فهلوی آذری را از میان مردم آذربایجان برانداخته و ترکی آذری را جانشین آن ساخته است، برای نشان دادن هنر نمایی خود که همه چیز را به بازی گرفته است رساله ای را به فهلوی آذری و لهجه مردم تبریز به جای نهاده که چندی است از طاق نسیان به دامن زبان شناسان افتاده است. این رساله را نخست مرحوم عباس اقبال آشتیانی در سال دوم مجله یادگار معرفی کرد، سپس در شماره ۱۰ ایران کوده چهارده فصل آن به چاپ رسید. مرحوم سعید نفیسی همه آن را از آغاز تا انجام در جلد دوم فرهنگ ایران زمین با شرح و توضیح عالمانه منتشر ساخته است. سرانجام آقای دکتر ماهیار نوایی در بخش دوم آن که مشتمل بر چهارده فصل به لهجه مردم تبریز است با نظری دقیق به تحقیق پرداخته و حق مطلب را ادا کرده است.

این رساله دارای دو بخش کاملاً مستقل و جداگانه است:

یکی درباره رسم و آیین مردم تبریز، و دیگری درباره زبان مردم این شهر در پایان قرن دهم هجری.

تألیف این رساله در زمان پادشاهی شاه محمد خدابنده (۹۸۵-۹۹۵ هـ) پادشاه صفوی به دست شخصی به نام روحی انارجانی از مردم قریه انارجان در نزدیک تبریز انجام گرفته است. تاریخ کتابت آن در اول شوال ۱۰۳۷ هـ یعنی چهل و چند سال پس از تألیف آن است.

«اهمیت رساله روحی انارجانی در بخش دوم آن یعنی چهارده فصلی است که به لهجه مردم تبریز نوشته شده است. این چند صفحه شاهدهی است زنده و نمونه ای است موجود از طرز سخن گفتن مردم تبریز در پایان سده دهم و آغاز سده یازدهم هجری و نشان می دهد که تا آن زمان، حتی در تبریز که می بایستی بیشتر در تحت نفوذ زبان ترکی واقع شده باشد، هنوز مردم، یعنی زبانی که گفت و شنود روزانه و درد دلها و شوخیهای

۱- درباره دیگر فهلویات شیخ صفی الدین اردبیلی، رجوع کنید به رساله آذری مرحوم کسروی ص ۴۱-۵۱ و مقاله ادیب طوسی، فهلویات زبان آذری، نشریه دانشکده ادبیات تبریز سال ۱۳۳۵.

تبریزیان با آن برگزار می‌شده، لهجه‌ای بوده است از لهجه‌های ایرانی، و زبان ترکی تا این زمان میان مردم رایج نبوده است.

اگرچه درباریان و سرداران صفوی از زبان ترکی پشتیبانی می‌کردند، و دانستن ترکی یا تظاهر به دانستن آن، برای تقرب به دربار باب روزه بوده است، ولی تا آن زمان مانند دوره قاجار میان همه مردم ریشه ندوانیده و رواج نداشته است»^۱.

فهرست فصول چهارده گانه قسمت دوم آن رساله از این قرار است:

۱- فصل اول در تواضعات اناث

۲- فصل دوم در تکلیفات و تکلفات اناث تبریز

۳- فصل سوم در ساز و سازنده

۴- فصل چهارم در ناز و نزاکت صحبت خاصه

۵- فصل پنجم در تعریف خواهرکرو مذمت شوهر پیر

۶- فصل ششم در تعریف جوان

۷- فصل هفتم در مذمت مستوری

۸- فصل هشتم در بیماری و به حکیم رفتن

۹- فصل نهم در مناظره مادر عروس با مادر داماد

۱۰- فصل دهم در جواب مادر داماد با مادر عروس

۱۱- فصل یازدهم در شاعریها

۱۲- فصل دوازدهم شوهر را به تقریب بر سر کار آوردن و شب جمعه به خاطر

رساندن و با مخدوم کره مناقشه کردن.

۱۳- فصل سیزدهم در بیان عبارت اعیان تبریز که با عزیزی مناظره کرده باشند و با

مثل خودی بیان.

۱۴- فصل چهاردهم به قاضی رفتن پهلوان و اظهار دعوی با مثل خودی نمودن.

اینک فصل اول این کتاب را که در تواضعات اناث است برای نمونه در اینجا یاد

می‌کنیم:

«مزیوام، مراسم، ممانام، تی جانت از خدروام»

۱- عین عبارت آقای دکتر نوایی در مقدمه رساله زبان مردم تبریز در پایان سده دهم و آغاز سده یازدهم هجری، در نشریه دانشکده ادبیات تبریز.

یعنی: نزیم (قربان شوم)، نرسم نمانم، برای جانت از خود روم.
 «قداو بلا تاجینام، بگرد وروت گردام، بی تو غش کنام»
 یعنی: قضا و بلایت را چینم، بگرد رویت بگردم، برای تو غش کنم.
 «بی کله بورسه ورست میرام، بی بیک چشمت جان دهام»
 یعنی: برای کله... ات بمیرم برای مردمک چشمت جان دهم.
 «بی پا و پارمت افتام، برای هر وند پات میرام»
 یعنی: به روی پایت افتم، برای هر بند پایت بمیرم.
 «بی ترق ترق گوشت مزیوام، نذر بکیسی خش آمدی خشت با، نور آوردی نورت با»
 یعنی: برای ترق ترق کفشت نزیم، نذر بی کسی خوش آمدی، خوشت باد، نور آوردی، نورت باد.

شعر

آن قد و آن بالا را	«مزیوام آن کلارا
آن قد و آن بالا را	یعنی: نزیم (قربان شوم) آن کلاه را
طبق شفتالو را	«من مرسام آن رو را
طبق شفتالو را	یعنی: من نرسم آن روی را
آن زنبق سیمین را	«مانام آن بیینی را
آن زنبق سیمین را	یعنی: نمانم آن بیینی را
آن لب و آن دندان»	«بمیرام آن دهانا
و آن لب و دندان	یعنی: برای آن دهان بمیرم
آن در یکدانه را	«صدقه شوم چانه را
آن در یکدانه را	یعنی: صدقه شوم آن چانه را
همچون غسل و پالوده»	«جانم به جانت آلوده
همچون غسل و پالوده	یعنی: جانم به جانت آلوده
همچو قفل روی در زده»	«جانم به جانت ورزده
همچو قفلی که روی در زده باشد	یعنی: جانم به جانت برزده

لهجه‌های آذری - لهجه‌های قدیم آذربایجان اعم از تبریزی و اردبیلی و نقاط دیگر که نمونه بعضی از آنها را در این مختصر آوردیم و بر همه آنها فہلویات آذری اطلاق می‌شود، به‌طور مسلم تا آغاز عصر صفوی هنوز در شهرهای آن سرزمین زنده بوده است. از اواسط عصر صفوی به دلایلی که در فصل بعد خواهیم گفت این لهجه‌ها به کلی از شهرها برافتاد و جای خود را به ترکی آذری داد ولی در بسیاری از دهات و قصبات همچنان معمول بود.

بنا به شہادت پیر مردان قدیم خیلی از این لهجات تا صد سال پیش که شهرها و دهات بر اثر نبودن جاہ‌های شوسه و جہات دیگر روابط مستمری نداشتند، در بسیاری از روستاهای آذربایجان رواج داشت. بر اثر عامل ارتباط جزء و کل یعنی رابطه بین مردم روستا و شهر، لهجات آذری محو زبان غالب یعنی ترکی شدند و به تدریج از روستاها نیز برافتادند. با وجود این هنوز لهجاتی هستند که در گوشه و کنار آذربایجان چون هرزند و گلین قیہ و زنوز و حسنو و خلخال به حیات ضعیف خود ادامه می‌دهند و دیری نمی‌گذرد که آنها نیز محو زبان غالب شوند و از صفحه روزگار برافتند.

تا صد سال پیش بلکه کمتر در قریه اوشتین، مرکز دهستان دیزمار خاوری که جزء بخش شهرستان اهر است به لهجه تاتی سخن می‌گفتند. قصیده اوشتینیه سید ابوالقاسم نباتی متوفی در ۱۲۶۲ هجری قمری به ترکی^۱ حاکی از این معنی است:
مطلع آن این بیت است.

صفحة عالمده بیردژنه‌اندرا اوشتین

وزنه گلمز، چمکک اولماز چوخ‌گراندر اوشتین

در چند بیت بعد گوید:

خوش سلیقه هریری خلقی سراسر مهربان

دیللری تاتی ولی شیرین زباندر اوشتین

یعنی:

هر جایش را مردمی خوش سلیقه و مهربان است

زبانشان تاتی است ولی زبان اوشتین شیرین است

۱- عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی ص ۲۹.

لهجه تاتی - این لهجه از لهجات فهلوی است که هنوز در آذربایجان زنده است و در چند دهه مردم به آن تکلم می‌کنند. اصطلاح «تت» (تات) در دیوان لغات‌الترک محمودبن‌الحسین کاشغری که در سال ۴۶۶ هـ تألیف آن به پایان رسیده، به معنی فارسی ایرانی آمده است: «تت - الفارسی عند عامه‌الترک و فیه‌المثل: تنغ‌گوزر اتکانک تبر، معناه اضرب الفارسی علی‌العین واقطع الشوک من‌الاصل»

یعنی: تت را در نزد همه ترکان پارسی و ایرانی گویند و در مثل گفته‌اند: پارسی را بر چشم بگذار و خار را از ریشه برکن.^۱

در متن ترکی دده قورقود که در نهمصد سال پیش به زبان غزی نوشته شده نیز به همین معنی یاد شده است. در اشعار ترکی منسوب به مولانا نیز به همین معنی به کار رفته است چنانکه فرماید:

اگر تات ساک و گرو مساک و گرتورک زبان بی‌زبانی را بیاموز
یعنی:

اگر ایرانی هستی و اگر رومی و اگر ترک زبان بی‌زبانی را بیاموز^۲
شمس‌الدین سامی در لغت‌نامه خود زیر عنوان «تات» می‌نویسد:

«ترکان قدیم، ایرانیان و کردان پیشین را که زیر فرمان خود داشتند در مقام تحقیر «تات» می‌خواندند.»^۳ مینورسکی می‌نویسد: «تات» یا «تت»، کلمه‌ای است ترکی که بر عناصر بیگانه که در بلاد ترک می‌زیستند اطلاق می‌شد.

پیترودلاواله Pietro; Della; Valle که در اوایل صفویه در ایران می‌زیسته در سفرنامه خود درباره قزلباش که ترک و ایرانی و فارسی بودند می‌نویسد: «قزلباش مردمی هستند ترک که همواره با شاه اسماعیل صفوی به سر می‌برند، اما «تاتها» طبقه پست اجتماع هستند که از نژاد خالص ایرانی قدیم می‌باشند.»^۴ سانسون P. Sinson که در زمان شاه سلیمان صفوی در ایران اقامت داشته در کتاب «وضع ایران کنونی» Eta Présent. de la Perse در توصیف یک مجلس میهمانی، از قزلباش (ترک) و تات (پارسی و ایرانی) یاد

۱- ج ۲، طبع استانبول، ۱۳۳۳، ص ۲۲۴.

۲- عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، تبریز، ۱۳۳۳، ص ۳۰.

۳- قاموس ترکی، طبع استانبول، ۱۳۱۷ هـ، ص ۳۷۰.

۴- مینورسکی: سازمان اداری حکومت صفویه، ترجمه رجب مینا، ص ۱۲۷.

کرده گوید:

«مهماندار عرقچین بزرگی از قلابدوزی و زربفت که دارای نوکی بلند و قسمت پایین آن به میلیله دوزی احاطه شده و قسمت فوقانی آن پر از پرگنگک بود بر سر داشت. این کلاه وقف دوازده امام است و در مواقع رسمی قزلباشها بر سر می‌گذارند و مأموران رسمی که از نژاد «تات» هستند حق بر سر گذاشتن آن را ندارند».

اصطلاح تات در قفقاز برای اقوام ایرانی مسلمان که به لهجه تاتی گفتگو می‌کنند به کار برده می‌شود همچنین به این لهجه عده‌ای از یهود و ارامنه نیز تکلم می‌نمایند. بعضی از کلماتی که به کار می‌برند از این قرار است:

فارسی	تاتی قفقازی
بودن	برن
یار	یاد
بدان	دان
گل	گل
برف	ورف
خانه	خونه

تاتهای قفقاز بیشتر در نواحی باکو، قبه، گوکچای، گنجه، جنوب داغستان، فتیق، تابسران، تمرخان شورا، شبه جزیره آبخوران، زندگی می‌کنند پیش از سال ۱۸۷۷ شمار نفوس آنان در قفقاز به ۶۴۶۵۶ تن می‌رسید.

در سال ۱۸۸۶ میلادی در ناحیه باکو ۵۸۶۲۱ تن تات می‌زیستند. در دایرةالمعارف قدیم روسی (ج ۲/۳۲) آمده که شماره تاتهای روسیه در ۱۹۰۱ میلادی به ۱۳۵/۰۰۰ تن می‌رسیده است.

طبق آمار دولت شوروی در ۱۹۲۳ میلادی شماره تاتها از نظر زبان ۲۸۰۲۰ و از حیث نژاد ۲۸۷۰۵ تن بوده است.

مینورسکی گوید که عدد تاتهایی که در آذربایجان شوروی به فارسی سخن می‌گویند به یازده هزار تن می‌رسد و ممکن است عدد همه تاتهایی که در همه اقطار کشور شوروی هستند به نود هزار تن برسد.

شمار یهودیان کوهستانی که در ترکی به نام چفتی داغ خوانده می‌شود و به زبان تاتی گفتگو می‌کنند در ۱۸۸۶ به بیست و یک هزار تن می‌رسیده که ده هزار تن از ایشان در دهات و یازده هزار ایشان در شهرها هستند. بیش از همه در قبه، مسکن دارند که شمار نفوس آنان در آن شهر به ۶۲۸۰ تن می‌رسد و بقیه در دربند، ترخان شورا و گروزنی و نالچک زندگی می‌کنند.

از امتیازات زبان تاتی یهودیان به کار بردن حروف حلقی است که نمونه‌هایی از آن در ذیل یاد می‌شود:

تاتی یهودی	فارسی
حفند	هفت
عسب	اسب
طر	تر

سبب آن این است که اولاً این یهودیان سابقاً به زبان عربی صحبت می‌کردند، ثانیاً آنان همسایه با مردم داغستان هستند که تا این اواخر مکاتبات خود را به زبان عربی می‌نوشتند. لهجه تاتی ارمنی در شهر، مترسی، و کلوال و جز آن دو گفتگو می‌شود.

سبب رواج زبان تاتی در قفقاز همانا میراث نفوذ نظامی و سیاسی اقوام ایرانی در آن نواحی است. بلاذری (ص ۱۹۴) می‌نویسد که انوشیروان در سال ۵۳۱ تا ۵۷۹ مردم سسکان (السیاسیحین) را در ناحیه در بند شابران برکنار چپ رود ارس یا ناحیه نخجوان سکنی داد.

مردم سسکان با آن که مسیحی بودند در سال ۵۷۱ از انوشیروان درخواست کردند که ولایت ایشان را از ارمنستان جدا کرده به آذربایجان بپیوندند.

در کتاب در بندنامه (طبع کاظم بیک ۴۶۱) آمده که انوشیروان در شهرهای جدیدی که در جوار در بند احداث کرد مردمی را از آذربایجان و عراق و فارس آنجا نشانید. شهر «لاهیج» که در نزدیک سرچشمه رود گوکچای واقع است و در تواریخ گرجی نام آن «لجته اولیجک» آمده از نواحی تات زبان است. مردم این ناحیه می‌گویند که از لاهیجان به این ناحیه مهاجرت کرده‌اند.^۱

۱- دایرةالمعارف اسلامی، ماده «تات»، به قلم مرحوم مینورسکی.

هنری فیلد از قول باجماکف می‌نویسد که قریب هفتاد و چهار هزار تات در قفقاز هستند که به یک زبان هند و ایرانی تکلم می‌کنند.^۱ مرحوم محمدخان قزوینی می‌نویسد: «قریه‌ای است در نزدیکی مرنند، هرزند نام که زبان مخصوصی دارند که ظاهراً از لهجه‌های قدیم ایرانی است.» نمونه زبان ایشان این جمله است که آقای سیدمحمد علیخان (تربیت) از قول یکی از اهالی آنجا برای بنده نقل نموده‌اند: «زیرانجمنوی ایزی آمره برند امروشریندو» یعنی: «دیروز انجمنها اینجا آمده بودند امروز رفتند.»^۲

لهجه تاتی قریه کرینگان Kringân - که در محال دیزمار خاوری بر کمرکوهی واقع شده و نود خانوار در آن زندگی می‌کنند هنوز معمول است مردم این قریه بدون استثناء به زبان مادری خود یعنی تاتی حرفی می‌زنند. قریه‌های دیگری که در آن حوالی کم و بیش به زبان تاتی آشنایی دارند از این قرارند: چای کندی و ملک در محال دیزمار، ارزین و نیستان و خوی نرو، و کلاسور و دمیچی و مرگر، در محال حسنو، بین این لهجات اختلافات مختصری موجود است.^۳ هرزنی این لهجه هنوز در قریه «هرزن» معمول است.

کهن هرزن - یا هرزند عتیق یا داش هرزن، قریه‌ای است بر کمره آفتابگیر کوهی در محال هرزندات بین علمدار و مرنند که راهی صعب و کوهستانی دارد. این قریه رو به ویرانی گداده و اکنون جز چند خانوار در آن باقی نیست. بیشتر ساکنان آن به دهکده‌های مجاور به ویژه به گلین قیه مهاجرت کرده‌اند. و به لهجه ایرانی مخصوصی سخن می‌گویند که به قول خودشان: «کوهورزانی‌لو» و بنا به معروف «هرزندی» نامیده می‌شود.^۴

این لهجه باتاتی بسیار نزدیک است و تنها اختلافات مختصری در میان آن دو وجود دارد.

اینک برای نشان دادن اختلاف آن دو لهجه با زبان فارسی به مقایسه کردن بعضی از

۱- مردم‌شناسی ایران، ص ۷۴۴.

۲- یادداشت‌های قزوینی، ج ۱، ص ۳.

۳- ایضاً: تاتی و هرزنی ص ۲۷.

۴- عبدالعلی کارنگ: تاتی و هرزنی، تبریز، ۱۳۳۳، ص ۳۰-۳۳.

لغات آنها با یکدیگر می‌پردازیم.

فارسی	هوزئی	تاتی
آینه	اوینه	اودینه
آباد	ابد	ابود
آفتابه	افتفه	اوفته
آب	او	او
آتش	اوتش	اوتژ
آرد	ارده	اوردا
آرزو	آرزی	آرزی
آسان	اسون	اوسون
آستانه	اسدونه	اوستونا
خشت	هش	هشت
مرد	مرت	مرت
خون	وون	دون
زن	ین	ین
ژنده	جنده	جنده
دشنام	دژمون	دژنم
گُل	ول	ول
گریختن	ورتی‌ین	ورته
سال	سور	سور
هسته	آستا	اوسدا
هیزم	ایزم	ایزم
هلو	هولی	هولی
آلو	الی	الی
آستر	اوسدور	اوسدورا
آسمان	اسمون	خثو
آمدن	آماره	اومی‌ین

آسپ	اسپ	اسب
آسته	استا	استخوان
امرو	امرو	امروز
انقر	انگیر	انگور
وورون	ورون	باران
تارستن	توروسنه	ترسیدن
برو	برور	برادر
ور	وهور	برف
ورا	وره	بره
یز	یز	بز
یلنت	یلند	بلند
باهار	آواسر	بهار
ویست	ویست	بیست
ونا	ونه	بینی
وووه	ووه	بیوه
پوچا	پچه	پاچه
پری	پری	پریروز
توریک	تریک	تاریک
نوم	نوم	تخم
تیل	تل	تلخ
ته	ته	تو
جو	یو	جو
چاشما	چشمه	چشمه
خوی	خدو	خدا
هر	هر	خر
هاردن	هورده	خوردن
هرشی	روژ	خورشید

دروغ	درو	درو
دریا	دریو	دارا
دست	دست	داس
دندان	دوندن	دندون
دیروز	زیر	زیر
روده	روره	روره
زائو	زائی	زائی
زانو	زوهنا	زونا
زرد	زورد	زارد
زمین	زمی	زمی
سال	سر	سر
سگ	ایسبا	پا
سنبید	اسپی	پی
سنگ	سغ	سخ
سیاه	سویو	سی یو
شب	شو	شو
شیش	اسپتر	پر
شخم	شوم	شوم
شهر	شهر	شار
صد	سه	سا
کار	کر	کر
گاو	گو	ق
گرگ	ورک	وارک
گل	ول	ول
لب	لو	لبوت
مار	مر	مور
مرد	مرد	مرت

نام	نوم	نوم
نماز	نمج	نموژ
هاون	هوگ	هوان
هیزم	ایزم	ایزم ^۱

لهجه خلخالی - هنری فیلد می نویسد: تاتها در شمال غربی ایران (آذربایجان) زندگی می کنند. پیترو دولاوله (۱۶۶۳م) نخستین اروپایی بود که از تاتها ذکر کرده است. دوخانیکف (ص ۷۷) می گوید که تاتهای قفقاز در زمان ساسانیان از آذربایجان آورده شدند و بعدها بیش از هر گروه دیگر تحت نفوذ ترکها واقع شدند و مدت پانزده قرن در میان آنان زندگی کردند (۴)

وصف شمایل ایشان از این قرار است: قد متوسط و صورت گرد و چاق و چشم سیاه و کوچکتر از چشم ایرانیان است. گردن ایشان کوتاه و کلفت و بدنشان فربه و متمایل به چاقی و دست و پا نسبتاً کوچک، قیافه تاریک، و مویشان تیره و تقریباً انبوه است.^۲ این لهجه در قریه کجل Kejal در بخش کاغذکنان خلخال در کنار رود قزل اوزن متداول است. ساکنان این ده سابقاً قریب صدوپنجاه خانوار بودند ولی بعدها به دهات دیگر چون: آلا دین، هشاوا Heshāvā کوچیده اند. اکنون مردمی که در ده کجل به سر می برند کمتر از گذشته اند. این لهجه را کجلی یا خلخالی گویند. علاوه بر کجل هنوز هم در چند ده مجاور مانند: شمس آباد، گوسون، کرولار، به این لهجه آشنایی دارند و کم و بیش به آن سخن می گویند.

اینک برای نمونه از این لهجه کلماتی را در زیر می آوریم:

فارسی	خلخالی
اسب	آسب
آمدن	امین
امسال	ایمسال
برادر	برولیک
چشم	چش

۱- تانی و هرزنی، ص ۳۴-۷۸.

۲- هنری فیلد: مردم شناسی ایران، ص ۷۴۳.

ہولیک	خواہر
ہاردن	خوردن
ژانک	زن
شمی	شما
اشنیستن ^۱	شنیدن